

بسم الله الرحمن الرحيم

استاد مطهری، انسان کامل، ص ۲۱۹ تا ۲۲۹

استفاده نیچه از اصول داروین

يك اصل دیگر در دنیا پیدا شد که این اصل هم پایه دیگری برای جناب نیچه شد، و آن اصل یکی از اصول داروینیسم بود. داروین خودش شخصاً يك مسیحی متدین است و يك آدم ضد خدا نیست و در کلمات خود به وجود خدا تصریح و اقرار و اعتراف می کند و به مسیح احترام می گذارد، ولی اصول داروین در دنیا مورد سوء استفاده های زیادی واقع شد که خود او هم نمی خواست چنین شود. از جمله، مادیین (ماتریالیستها) اصول تکامل داروین را ابزاری برای انکار خدا قرار دادند که این خودش داستانی است.

یکی از سوء استفاده های دیگری که از فلسفه داروین شد، در «اخلاق» بود، در مورد ساختن انسان خوب و نمونه، انسان برتر یا کامل، چرا که یکی از اصول داروین اصل تنازع بقا بود. داروین چهار اصل تأسیس کرد که یکی اصل حبّ ذات بود، یعنی هر حیوانی حبّ به ذات دارد و برای صیانت ذات خود کوشش می کند.

اصل دیگر همین اصل تنازع بقا بود که گفت: اساس زیست و حیات در این عالم این است که جاندارها با یکدیگر دائماً در حال جنگ و مبارزه هستند و آن که قویتر است باقی می ماند. جانداران در غریال طبیعت، غریال می شوند (خود جنگ، غریال طبیعت است) و طبیعت، در جنگ و کشمکش دائمی که حیوانات دارند، غریال می کند و اصلح را برای بقا انتخاب می کند و «اصلح برای بقا» یعنی آن موجودی که در میدان مبارزه بهتر توانسته است خود را نگه دارد و توانسته

۱. حتی در تاریخ زندگی او نوشته اند: وقتی که داشت می مرد و در حال احتضار بود، کتاب مقدس را روی سینه اش محکم گرفته و به آن چسبیده بود.

است حریف را از بین ببرد و خود را حفظ کند.

حال بر این اصل داروین ایرادهایی گرفته اند که خیر، موجوداتی نه به دلیل اقوائیت بلکه به دلایل دیگری باقی مانده اند و اصلحیت برای بقا غیر از اقوائیت است، که ما عجالتاً کاری به این ایرادها نداریم.

به هر حال آقای نیچه از این اصل نتیجه گرفت که اصل در حیات همه جانداران و حتی در حیات انسان همین است و جنگ و تنازع، اصلی در زندگی انسانهاست و هر انسانی که قویتر باشد باقی می ماند و حق هم با همان است که باقی می ماند، و بعد گفت که طبیعت به سوی انسان برتر^۱ سیر می کند و انسان کامل باید در آینده به وجود بیاید. انسان کامل یعنی چه؟ یعنی انسان قویتر و نیرومندتر؛ انسانی که اخلاق ضعیف پرور اصلاً در او وجود ندارد. اخلاق ضعیف پرور چیست؟ همینهایی که ما امروز آنها را [کمال می شماریم:] محبت ورزیدن، مهر ورزیدن، احسان کردن، خدمت به خلق کردن. می گوید: این اخلاق، پدر بشر را درآورده است. اینها مانع تکامل بشریت و مانع بروز انسان برتر و قویتر و انسان کامل است. انسان کامل آن است که در او این نقطه های ضعف - که ما آنها را کمال حساب می کنیم - وجود نداشته باشد. و لذا نیچه، هم دشمن سقراط است و هم دشمن مسیح. می گوید: سقراط که در اخلاق خودش، به عفت و پاکی و عدالت و مهربانی و امثال این حرفها توصیه کرد [خیانت کرد] و بدتر از سقراط - به عقیده او - مسیح است که این همه راجع به مهربانی و عطوفت و محبت انسانها سخن گفته است. از نظر نیچه اینها نقاط ضعف انسان است؛ انسان هرچه از این صفات نداشته باشد به کمال نزدیکتر است، چون کمال یعنی توانایی و نقص یعنی ناتوانی، و اینها از نقص ناشی می شود.

۱. انسانی را که ما انسان کامل می گوئیم، اینها انسان برتر یا «سوپر مَن» می نامند.

خلاصه ای از نظریات نیچه

حال برای اینکه ببینید موضوع تا کجا کشیده شده است، قسمتهایی از کلمات او را که در کتابهای تاریخ فلسفه، زیاد نقل کرده اند برای شما می خوانم. شاید در کتابهای متعددی که در این باره خوانده ام، فروغی بهتر از دیگران نقل کرده باشد و لذا من قسمتهایی از آنچه را که فروغی نقل کرده است برای شما می خوانم. فروغی می نویسد:^۱

همه دانشمندان دنیا خودپرستی را مذموم، و غیرپرستی و شفقت را مستحسن شمرده اند. نیچه به خلاف همه، خودپرستی را حق دانسته و شفقت را ضعف نفس و عیب پنداشته است.

ما راجع به این موضوع باید صحبت کنیم که آیا واقعاً شفقت، ضعف نفس است یا نه؟ این خودش يك مطلبی است.

از رأی داروین، نیچه کوشش در بقا را پذیرفته و آن را به معنی تنازع گرفته و آنچه را دیگران نتیجه فاسد رأی داروین شمرده اند او درست پنداشته که افراد با یکدیگر در کشمکش باشند و تحصیل توانایی کنند تا غلبه یابند.

عموم خیرخواهان عالم انسانیت، رعایت حال اکثر را واجب شمرده و مدار امر دنیا را بر صلاح حال عامه قرار داده اند. نیچه جمعیت اکثر را خوار پنداشته، جماعت قلیل یعنی خواص را ذی حق شمرده است و بس.

بنیاد فکر نیچه این است که شخص باید هرچه بیشتر توانا شود و زندگانی اش پر حُدت و خوشتر و «من» یعنی نفسش شکفته تر و نیرومندتر و از تمایلات و تقاضای نفس برخوردارتر باشد.

هم فال و هم تماشا! تا به حال دیگران می گفتند اگر این کارها را انجام دهید

۱. [عبارات نقل شده از کتاب سیر حکمت در اروپا، ج ۳ می باشد].

ضد اخلاق است، ولی او می گوید: نه، این کارهایی را که مطابق هوای نفسستان است انجام دهید و اخلاق هم همینهاست؛ اصلاً کار خوب هم همین است! بعضی می گویند بهتر آن بود که به دنیا نیاییم. شاید چنین باشد، نمی دانم. اما می دانم که خوب یا بد به دنیا آمده ام و باید از دنیا متمتع شوم و هرچه بیشتر، بهتر.

می گوید: من باید هدفم این باشد که بتوانم هرچه بهتر خود را متمتع کنم و بیشتر از دنیا بهره ببرم؛ هرچه که مرا در رسیدن به این مقصد کمک کند، خوب و اخلاق است. این همان فکری است که معاویه داشت و همیشه این حرف را می زد: ما در نعمتهای دنیا غلت زدیم.

آنچه برای این مقصود مساعد است اگرچه قساوت و بیرحمی و مکر و فریب و جنگ و جدال باشد خوب است و آنچه مزاحم و مخالف این غرض است اگرچه راستی، مهربانی، فضیلت و تقوا باشد بد است... این سخن باطل است که مردم و قبایل و ملل در حقوق یکسانند و این عقیده با پیشرفت عالم انسانیت منافی است.

می گوید: تساوی حقوق همه انسانها غلط است، زیرا سبب می شود ضعیفها را در حد قویها نگه داریم و دیگر قویهای بیچاره! هم پیش نروند؛ بگذار ضعیفها پایمال بشوند تا میدان برای قوی باز شود؛ وقتی میدان برای قوی باز شد «انسان برتر» به وجود می آید.

مردم باید دو دسته باشند: یکی زبردستان و خواجگان و یکی زبردستان و بندگان، و اصالت و شرف متعلق به زبردستان است و آنها غایت وجودند^۱ و زبردستان آلت و وسیله اجرای اغراض ایشان می باشند...

۱. یعنی خلقت برای آنهاست.

هیئت اجتماعی و مدنیت برای پیشرفت کار آن طبقه شریف تشکیل شده است، نه چنانکه گمان رفته است که زبردستان برای حفظ زبردستان اند. می گوید: اجتماع فقط برای این است که اقویا به نوایی برسند و ضعفا حکم چهارپایان را دارند که باید برای اقویا بارکشی کنند. به عقیده او، اینکه سعدی می گوید: گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست درست نیست، اصلاً گوسفند برای چوپان است. زبردستان و نیرومندان که خواجگان اند باید پرورش یابند تا از ایشان مردمان برتر به وجود آیند و انسان در مدارج صعود و ترقی قدم زند. خود فرنگیها بحثی راجع به بهبود نسل بشر و اصلاح نژاد دارند که حتی آلکسیس کارل در آخر کتاب انسان، موجود ناشناخته تا اندازه ای همین اصل را پیروی می کند که خلاصه، نژادها را باید اصلاح کرد، و معتقد است که اساساً نباید به انسانهای ضعیف حق تولید نسل داد. اصول اخلاقی که مردم تاکنون پیروی کرده اند در صلاح عامه و طبقه اکثر یعنی زبردستان ترتیب داده شده است نه در صلاح زبردستان و طبقه شریف.^۱ این است که باید آن اصول را بهم زد و اصولی باید اختیار کرد که در صلاح حال شریفان باشد. توضیح این معنی چنین است که به عقیده نیچه نیکی و راستی و زیبایی که اموری است که همه پیشنهاد خاطر دارند، امور حقیقی و مطلق نیستند؛ آنچه حقیقت است این است که همه کس خواهان توانایی است. بعد مخصوصاً به ادیان حمله کرده، می گوید: ادیان به بشریت خیانت کردند، زیرا بشر را دعوت به عدالت و حمایت زبردستان و ضعفا کردند. اول که ادیان نبودند و همان قانون جنگل حکمفرما بود دوران خوبی بود. هرکه قویتر بود

۱. به عقیده ی او طبقه ی شریف، زبردستان هستند.

ضعیفتر را می خورد و ضعیف از بین می رفت.

در آغاز امر، دنیا بر وفق خواهش مردمان نیرومند می گذشت و ناتوانان، زیردست و بندهٔ ایشان بودند ولیکن نیرومندان اندکند و ناتوانان بسیار. پس این بسیاری را وسیلهٔ پیشرفت خود ساختند و به حیل و تدبیر^۱، اصول رأفت و شفقت و فروتنی و غیرخواهی و مهربانی و عدالت و کرامت را در اذهان به صورت نیکی و درستی و زیبایی جلوه دادند و قبولانیدند تا توانایی نیرومندان را تعدیل کنند و از بندگی آنها رهایی یابند، و این مقصود را بیشتر به وسیلهٔ ادیان پیش بردند و نام خدا و حق را حصار آنها قرار دادند.

این نظریه، درست نقطهٔ مقابل نظریهٔ کارل مارکس است. نیچه و مارکس هر دو ضد دین هستند، ولی نیچه مدعی است دین را ضعفا علیه اقویا اختراع کردند تا به اقویا افسار بزنند، چون خودش را طرفدار اقویا می داند، و مارکس که خودش را طرفدار ضعفا معرفی می کند، می گوید: دین را اقویا اختراع کردند برای اینکه جلو شورش ضعفا را بگیرند.

نیچه بعد به سقراط و بودا و عیسیای مسیح حمله می کند و می گوید: اخلاق مسیحی اخلاق بندگی است و اخلاق خواجگی را تباه کرده است، و گفت و گوی برادری و برابری و صلح و رعایت حقوق زنان و رنجبران و امثال این سخنان که امروز در دنیا شایع شده از آن منشأ است و خدعه و تزویر و فریب است و مایهٔ فقر و ضعف و انحطاط می باشد و باید این اصول را خراب کرد و اصول زندگی خواجگی باید اختیار نمود. اصول زندگی خواجگی کدام است؟ فکر خدا و زندگی اخروی را باید کنار گذاشت.^۲ ... باید رأفت و رقت قلب را دور انداخت. رأفت از عجز است،

۱. یعنی با حقه بازی.

۲. به قول او اینها خیلی اسباب زحمت است!

فروتنی و فرمانبرداری از فرومایگی است، حلم و حوصله و عفو و اغماض از بی همتی و سستی است. مردانگی باید اختیار کرد. بشر باید به مرحلهٔ مرد برتر^۱ برسد. مرد برتر آن است که از نیک و بد برتر باشد^۲، عزم و اراده داشته باشد.

در میان فرنگیها مکتبهای زیادی ظهور کرده است. خوشبختانه در میان ما چنین مکتبهای (یعنی چنین وباهایی) پیدا نشده است.

روح اروپایی همین است. اعلامیهٔ حقوق بشر را هم که آنها می دهند، برای فریب دیگران است. تربیت اروپایی و اخلاق واقعی اروپایی یعنی اخلاق ماکیاوولی و نیچه ای. عملی که استعمار در دنیا انجام می دهد بر همین اساس است و روح فرنگی اعم از آمریکایی و اروپایی، استعمار و همین اخلاق است. اگر جلو ما دم از حقوق بشر می زنند و ما بدبختها گاهی آب دهان خودمان را قورت می دهیم و می آییم حرفهای آنها را بازگو می کنیم، به خدا قسم اشتباه می کنیم. ببینید آیا کاری که مثلاً آمریکا الآن در ویتنام می کند غیر از اجرای فلسفهٔ نیچه است؟ عین همان است و هیچ چیز دیگری نیست. اینها این همه دم از انسانیت و انسان دوستی می زنند و ما می گوئیم راسل چنین گفته است و سارتر چنین گفته است، ولی هم راسل ته فکرش همین است و هم سارتر. تمام فرنگیها اساس فکرشان بر همین است. شاید خیلی افراد استثنایی پیدا شوند که این طور نباشند و احتمالاً در آنها هم خونی از مشرق زمین وجود دارد؛ لابد مادرشان اهل مشرق زمین بوده، و الا نژاد اینها این نژاد نیست!

نیچه می گوید^۳:

۱. همان انسان کامل، ابرمرد و یا «سوپرمن».

۲. به قول مولوی: هین مگو لاهول عمران زادهام من ز لاهول این طرف افتادهام

۳. باز خدا پدرش را بیامرزد که عقیده اش را بروز داده است!

نفس کشتن چرا؟ باید نفس را پرورد. غیرپرستی چیست؟ خود را باید خواست و خود را باید پرستید. ضعیف و ناتوان را باید رها کرد تا از میان برود و رنج و درد در دنیا کاسته شود. . . . مرد برتر آن است که نیرومند باشد و به نیرومندی زندگی کند و هواها و تمایلات خود را برآورده نماید.

این، تعریف مرد برتر است که آن غایت هستی و غایت کمال است و می گوید خلقت برای اوست و همه مقدمه وجود او هستند. حال ببینید انسان کامل آقای نیچه چه چیز از آب درمی آید: هیچ چیز نباید مانعش شود و باید اخلاق و رحم و انسانیت و مروّت و مهربانی و عدالت و همه این جور حرفها را دور بریزد و خود را از همه اینها پاک و مبرا کرده باشد.

هواها و تمایلات خود را برآورده نماید، خوش باشد و خود را خواجه و خداوند بداند و هر مانعی که برای خواجگی در پیش بیاید از میان بردارد و از خطر نهراسد و از جنگ و جدال نترسد.

بعد هم سراغ زنها می رود و می گوید:

برابری زن با مرد و لزوم رعایت حقوق او نیز از سخنان باطل است. اصل مرد است. مرد باید جنگی بوده و زن وسیله تفنّن و تفریح جنگیان باشد و فرزند بیاورد. می گوید: زن برای کار دیگری نیامده است؛ فقط وسیله ای برای تفریح، و تفننی برای مرد و ماشینی برای بچه زاییدن است.

این هم يك معیار در دنیا برای معرفی انسان کامل، انسان نمونه، انسان اعلی، مرد برتر و یا سوپرمن است؛ با کدام مقیاس؟ مقیاس قدرت و توانایی. در اینجا راجع به مسئله قدرت و توانایی چه باید گفت؟